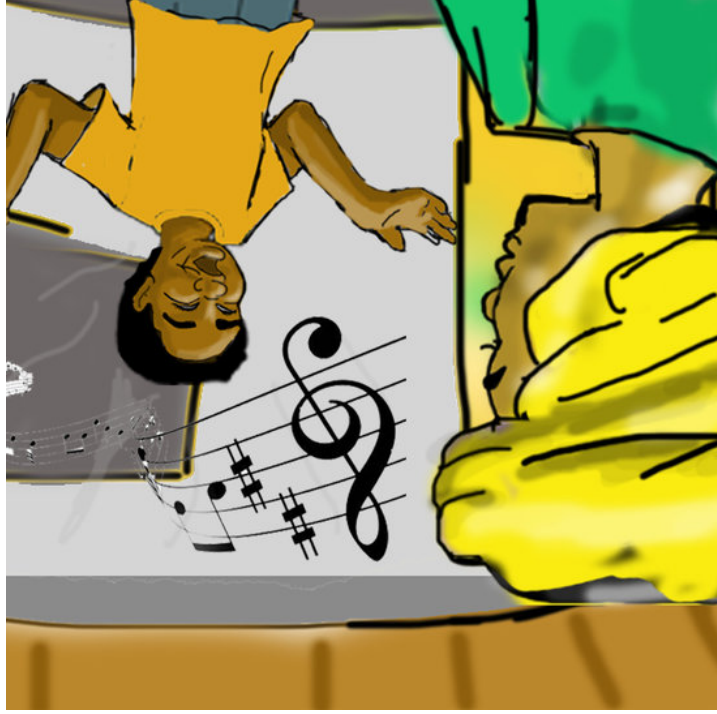


|| niva 3
persisk

Marzieh Mohammadian Haghighi

Peris Wachuka
Ursula Natula



آواز ساکتا

Barnebøker for Norge

barnebok.no

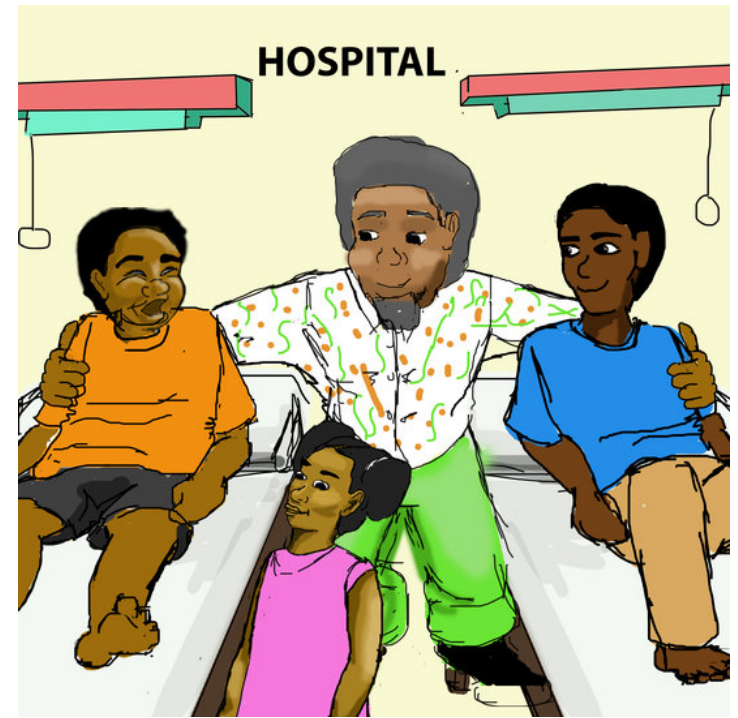
Skrevet av: Ursula Natula
Illustrert av: Peris Wachuka
Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denne fortellingen kommer fra African Storybook (africanstorybook.org) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge (barnebok.no), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons Navngivelse 4.0 Internasjonal Lisens.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no>



ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگي می کرد. آنها روی زمين کشاورزي یک مرد ثروتمند زندگي می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلي دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تختی روان می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را در حالیکه کتک خورده بود و کنار خانه افتاده بود بیدار کردند و بزرگوار کردند.



از آنجا که پسر فقیر و بیمار بود، نه ساله سه ساله را از آنجا بردند و بستند. او را در یک تخت گذاشتند و او را در آنجا بستند. او را در آنجا بستند و او را در آنجا بستند.



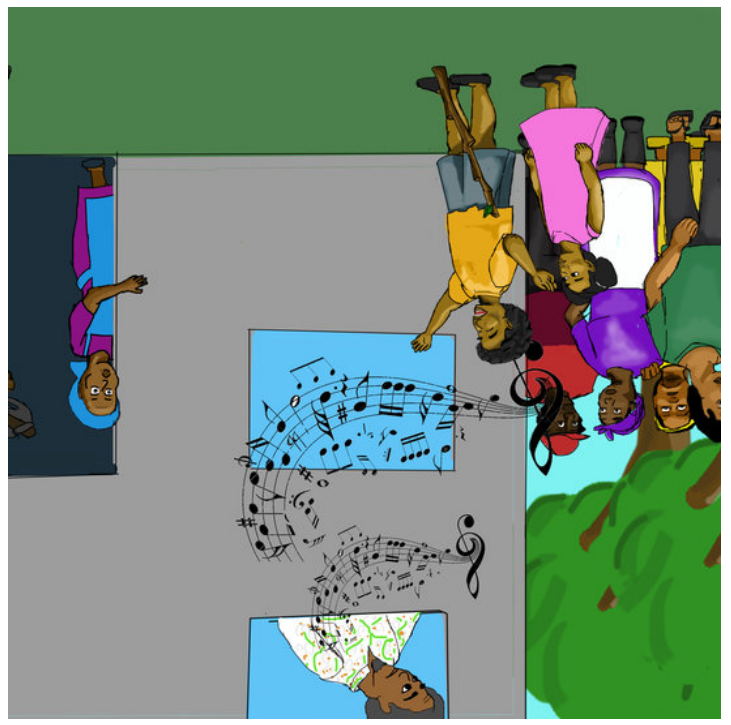


ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای نشش
ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با
اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها
گفتگو کند.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که
برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
“لطفا دوباره آواز بخوان.

کارخان را که داشتند انجام میدادند میوقف کردند.
 آنها به صدای زبای ساکها گوش دادند ولی مردی کفت،
 "هتکس بتوانسته ارباب را تسلی دهد. آتا اترن پسر با اینها
 "دهد؟" می تواند ارباب را تسلی دهد؟
 تصور می کند که می تواند ارباب را تسلی دهد؟

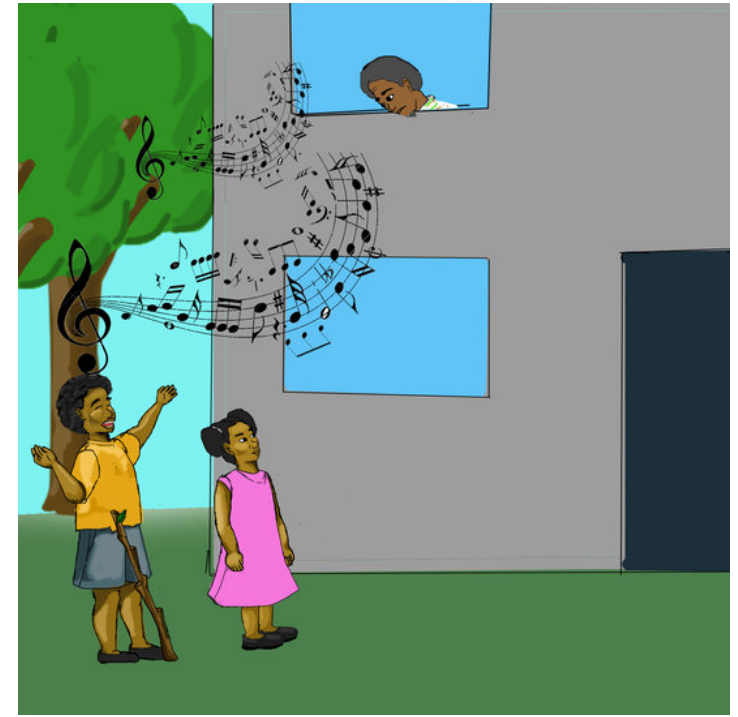


والدین ساکها در خانه ی مرد تروتمند کار می کردند. آنها
 صبح زود خانه را تیر می کردند و دیروقت برمی گشتند.
 ساکها و خواهر و بچه های آنها تیر می کردند.





ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، “ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟”

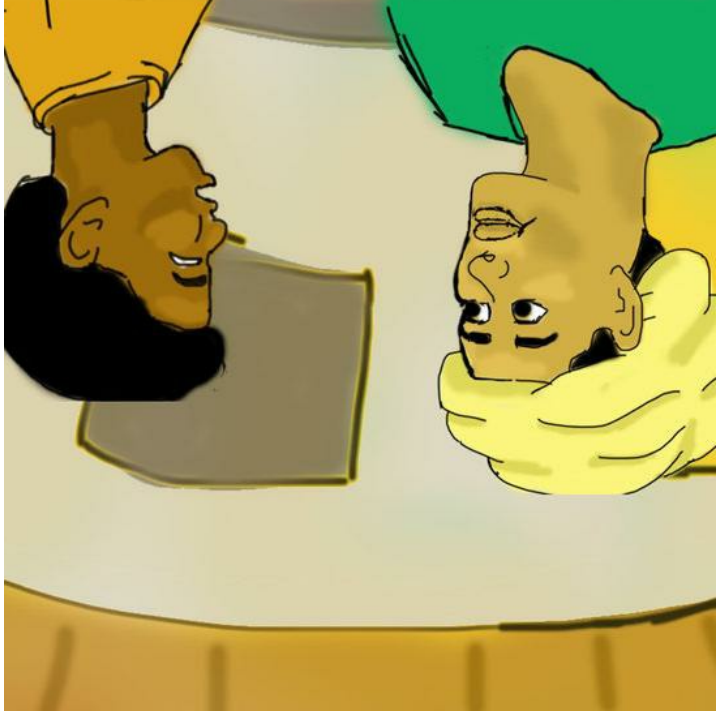


او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، ساکما از خواهر کوچکی خواست که او را به سمت خانه ی مرد ثروتمند هدایت کند.



ساکما گفت، "آنها خورشیدان فی الیاده می آیند. من آنها را در سرم می شنوم و بعد می خوانم.





ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.



اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.

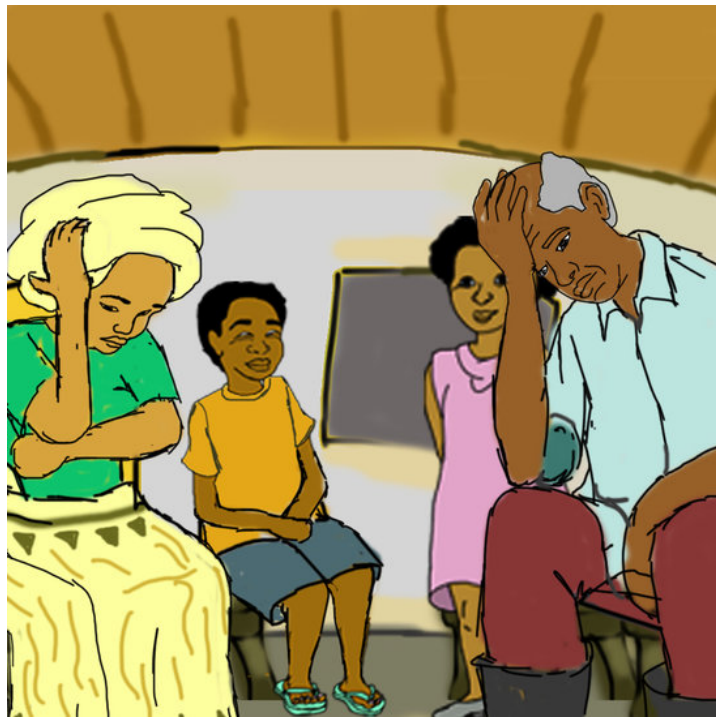
می‌کند؟"

نابینا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به تو به او کمکی
 یا او مخالفت کردند. "او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر
 بخوانم. او ممکن است آواز بخواند. ولی پدر و مادرش
 ساکما به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز



و دوباره آوازه‌ها را می‌خواند.
 دوباره آواز بخوانم برایم کرد و دوباره
 خواهم مرتب تکرار می‌کرد، "ساکما می‌توانی دوباره و





یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.